

آی زمونه

✠ طاهره شفیعی

اگه این زمونه بد تا می کنه

اگه عشق امروز و فردا می کنه

نباید گریه ی بی امون بشی

زمونه از این بازی‌ها می کنه

✠

نذار ابر اون چشات بارونی شه

وقتی می‌رسی به نیرنگ سراب

دیگه دست این زمونه رو شده

نداره واسه ی سؤال ما جواب

✠

اگه تو ظلمت شب اسیر شدی

دلت از تموم دنیا دلگیره

همیشه یه ذره نور پیدا می‌شه

که نمی‌ذاره دل تو بمیره

✠

دستاتو به دستای خدا بده

خیلی زود راهو بهت نشون می‌ده

دلخوشی آخر جاده ی امید

داره دستاشو واسه ت کنون می‌ده

✠

آی زمونه تو دیگه بازنده‌ای

آخه من این بازی رو بلد شدم

از تموم اتفاقات بدت

می‌بینی که خیلی ساده رد شدم

رودخانه وحشی

✠ علی حاتمى «ع.آیدین»



هیچکس نمی‌داند یک رودخانه دقیقاً چه زمانی تشکیل شده یا می‌شود... همین که پس از بارش سنگین برف در کوهستان‌ها و ایجاد یخچال‌های عظیم، هوا رو به گرمی می‌رود، یخ‌ها آب می‌شوند و آب‌های جاری رفته رفته به هم می‌پیوندند و بستر مشترکی ایجاد می‌شود. اگر بارش هر ساله برف ادامه یابد، رودخانه دایمی تشکیل می‌شود.

اما رودخانه داستان ما، با اغلب رودخانه‌ها تفاوت اساسی دارد از وقتی تشکیل شد، دیگر گونه می‌اندیشید...

همان گونه که بونه و صخره‌ها را می‌پوسید و راه خود را از میان آنها می‌گشود و پیش می‌رفت، پرنده زیبایی مشاهده کرد که آمد بر لبش نشست، منقارش را در او فرو برد و مقداری آب نوشید: چه آب گوارایی!

سلام رودخانه عزیز!

رودخانه با صدای ظریفی پاسخ داد: سلام، نوش جان!

پرنده با تعجب اطرافش را نگاه کرد و گفت: ببینم! تو راه دریا را گم کرده‌ای؟! رودخانه خندید: نه عزیزم! چطور مگه؟!

– آخه، من از سمت دریا می‌آیم، درست مخالف سمتی که تو در حال حرکتی؟! : خودم می‌دانم! اما من نمی‌خواهم به طرف دریا بروم!

– حق داری دوست عزیز! چون تا آنجا، خیلی راه است و بسیاری از آب‌هایت را از دست می‌دهی!

: ما به این دلیل نیست که به آن سمت نمی‌روم!

پرنده بیشتر تعجب کرد: یعنی دوست نداری دریا و اقیانوس را ببینی؟! : من راه خودم را می‌روم! و همان طور که با عجله پیش می‌رفت ادامه داد: چرا باید به پیشواز مرگ بروم: من زندگی خودم و سختی‌های آن را به آرמידن در آغوش دریا ترجیح می‌دهم!

– ببینم نکند با دریا دشمن هستی؟! رودخانه با صدای بلندی خندید: دشمن...! من با هیچ موجودی دشمن نیستم، من تنها می‌خواهم راه خودم را بروم!

– پس خیلی خودخواه و خودپسند هستی؟! تازه خیلی هم مغرور...! رودخانه اخم کرد: نه اشتباه نکن! من مغرور نیستم، تنها خودم را دوست دارم و نمی‌خواهم هویتم را از دست بدهم.

پرنده بدون خداحافظی پرید و رفت.

رودخانه، ماجراجویی و آزاد اندیشی را دوست داشت: همان طور که به تلاش خود ادامه می‌داد با خود می‌اندیشید: چه دلیل دارد بخواهم به دریا و اقیانوس برسم و آن وقت در شوری‌اش گم شوم، بدون آنها هم می‌توانم زندگی کنم. می‌خواهم صدای مستقل خودم را داشته باشم، دوست دارم صدای دل انگیزم، مسافران را از هر سو به سایه درختانی که پیرامونم می‌رویند و به تماشای سبزه و گل‌های وحشی که در جوارم می‌رویند، دعوت کند. نمی‌خواهم در همههم دریا گم شوم... کم‌کم ماهی‌ها و سایر جانوران و پرندگان به این جا می‌آیند، در سینه و همسایگی‌ام زندگی می‌کنند و من بیش از پیش احساس خوشبختی می‌کنم... نه، من دریا را دوست ندارم.

در همین افکار بود که به شنزار وسیعی رسید و تا بخواهد دست و پای خود را جمع کند در آن محو شد...

سرنوشت خیلی غم انگیز به نظر می‌رسید، آیا این پایان کار رودخانه بود؟! اگر قرار به مرگ بود، مردن در سینه دریا و پیوستن به او که ارزش و معنای بیشتری داشت! کاش تک روی نکرده بود و راهی رفته بود که اغلب هم نوعانش در پیش می‌گرفتند، اما رودخانه ما، این گونه نمی‌اندیشید... او پس از مدتی طولانی گلاویز شدن با شنزار، چون پهلوانی پیروز، کم رمق از آن سوی سر برآورد.

چشمانش را به آرامی گشود، گودال بسیار بزرگ و وسیعی پیش رویش بود، ... لیخنه کم رنگی روی لب‌هایش ماسید: به هدفم رسیده‌ام، این جان دریاچه بزرگی می‌سازم؛ خاک را بو کرد و لبسید: چندنان شور به نظر نمی‌رسد! نمکش به اندازه‌ای است که نگندم! و این خیلی خوب است، پس از مدتی شنزار را نیز بلعیده و به خود ملحق کرده بود...

رودخانه اینک، خواب دریاچه و نیزار می‌دید و یک عالمه ماهی، پرنده، جانور و... دیری نگذشت که همه رؤیاهایش به حقیقت پیوسته بود.

اشتباه

✠ سمیه جوکار

می‌دانم اشتباه گرفتی، به جای قبلم دستانت را در

جیبم فرو کردی....

اگر می‌دانستم عشق در جیب‌هایم جا می‌شود،

می‌گذاشتم تا نیروی...



عشق فروشی

«قسمت چهارم»

✠ عالیہ مہانبین



گل مرا به یاد عشق ممنوعه‌ام انداخت. بالاخره به منطقه‌ای رسیدیم که قراربود آن‌دهه ام را رقم زند ولی من بی‌خبر بودم. تاکی جلوی خانه ی شوهر عمه ام نگه داشت.بابی میلی پیاده شدم.مادر گل رابه دست من داد.چندرسکین بود.پویا را از دور دیدم. تا مرا دید به طرفمان آمد. با خوشحالی بروی هردویمان لیخنه ی زدو گل را ازدستم گرفت وگفت:

–منون ترانه جون دستت درد نکنه.چه گلهای زیبایی مثل خودت زیبا هستن.مادرم لیخنه ی زدو گفت:

–قابل شمارونداره. ترانه انتخاب کرده.امیدوارم خوشست بیاد.خیلی خوش اومدی بصرم.

از دروغ مادرم کلافه شده بودم چرا این دروغ راگفته بودی؟ به چهره شاد پویا نگاه کردم باسردی گفتم:

–خیلی خوش اومدی. آقای لطیفی ازراه رسید و بعد ازسلام وحوالپرسی به داخل راهنمایمان کرد.خیلی سریع به داخل رفتیم و سرمیزی نشستیم.برگشتم، پویا را دیدم که با عصبانیت خاموشی با پدرش صحبت می‌کند.دلم می‌خواست بدانم از چه ناراحت است که عمه شیرین از راه رسید و من و

مادرم را سخت درآغوش کشید. مرا بوسید و خوش آمد گفت و از اینکه پدرم نتوانسته بود بیایدگلایه کرد.

بعداز کمی تعارف عمه به طرف من برگشت وگفت: –خوب عمه جان دانشگاهت چطوره؟ازاینکه رفتی راضی هستی؟

هرچند ذهنم درگیربود اماگفتم: –بله عمه خوبه فعلا که داره می‌گذره.تاجندروزآینده امتحانات نیم ترممان شروع می‌شه وفقط یه خوردده تماشای دارم اونم رفع میشه.

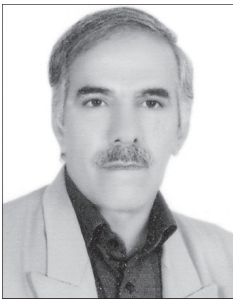
عمه باخوشحالی گفت: –ائتالله. و بعدشروع کرد با مادرم صحبت کردن.

هنوز نیم ساعت نگذشته بود که احساس خستگی کردم با چنم به مادرم فهماندم که خسته ام و او با علامت سر اجازه داد به حیاط بروم. درحال رفتن بودم که سارا و

ساناز دختر عموهای پویارا دیدم.دلم نمی‌خواست با آن دخترهای ازخودراضی هم صحبت شوم به همین خاطر راهم راکج کردم وراه آشنیزخانه رادرپیش گرفتم.

ادامه دارد...

بیچاره پینتر، ۳۵ دقیقه بعد!



– به زیر زنج دست کرده ستون!

گفتی: «امین اسکندری از هنرمندان جوان وبا تجربه ی نمایش کازرون می باشد که هر از چند سالی با اجرای یک اثر،آن هم از نویسندگان بزرگ ایرانی وخارجی رد پای خود را در کتاب نمایش کازرون بجا گذاشته»(پیشین)

ایشان یک کار ازاستاد بی بدیل نمایش ایران آقای بهرام بیضایی را بدون اینکه به درونمایه اش پی برده باشند، از روی فیلم اجرای بیضایی با تغییر طراحی صحنه کپ زدند، و من بر آن نقدی نوشتم و او را متوجه ی اشتباه فاحشش کردم که

اسطوره را معادل خرافه گرفته بود و دانش را در تقابل با آن، که همین تشریه دوستدار شما منتشرش نکرد.

آن کار آقای اسکندری هم یک سرقت هنری است، تنها ویژگیش بازیگری خوب بود، این هم دومین کارش که شما مدافع سینه چاکش هستی!

منتقد دیگری گفته: «بوی نفت که فضای اجرا را اشغال کرده است، بکار گیری حس بویایی هم به عنوان ارتباط بیشتر هم به عنوان دال حامل معنا ...» (نقد ۳، ۹۱/۲/۱۱ پیشین) اگر کارگردان با عوامل و عناصر نمایشی نتواند خواست خود را به تماشاگر انتقال

دهد، ساده ترین راه همین است و به این وسیله در تلویح نه درپنل اثر، مخاطب را متوجه می‌کند، که از ضعف های بزرگ درام است. با توجه به این همه نشانه ی کلامی و غیر کلامی به گفته خودتان، و تبحر کارگردان، چرا قادر به خلق این فضا بدون استفاده از متریال مورد نظرنیست؟

گفتی: « این کار کنترها علاوه بر تمایلات جنسی مشکوک به میزان قابل توجهی هیستریک و روان رنجورند. آنها به همراه نشانه هایی که پینتر ارائه می کند مخاطب را به سمت زیرین ترین لایه ی شخصیت آنها می کشاند» (نقد۳ پیشین) ما چقدر با این اشخاص آشناییم و چه اطلاعاتی از وضع آنها داریم؟ بعد گفتی: « شخصیتهایی با گذشته های ابهام آمیز در روابط خانوادگی واجتماعی خود » (نقد۳) کو؟ کجا؟

یک دلیل در کار ارائه بده ،اگر قراره اینها شخصیت باشند، ما به اطلاعاتی خیلی بیش از این چیزها نیاز داریم! گفتی: تو لایه پنهان متن هست، من به عنوان یک بیننده ندیدم، ولی از همین نمایش نیچیه – نم بند، پی می بریم که پینتر هیچ علاقه ای برای مطرح کردن،ابعاد شخصیت این آدمها ندارد، پینتربر کلیت کار تاکید دارد!مستله ی تحمیل، به هر شکلی که

باشد، و یک موقعیت طنز ایجاد کرده، طنز تلخ (گروتسک) که فقط نقد ۴ به آن اشاره داشته، پینتر دشمن ایدئولوژی و دوستدار دمو کراسی است، چون در کشوری بزرگ شده

که آزادی را با پوست و گوشت و خونس، حس کرده، برای اظهار عقیده‌اش، دستگیر و زندانی و شکنجه نشده، آثارش سانسور و جلوی فعالیتش گرفته نشده!مدافع سرسخت حقوق همجس بازان است ، لذا توقع اش از دموکراسی بالااست، میگه هر نوع تحمیلی خلاف دمو کراسی است، حتا اگر خود دمو کراسی باشه، بزرگترین دشمن دموکراسی ایدئولوژی است، شخص چشم ودست بسته، ایدئولوگ است، و بدین شکل کینه خود – از ایدئولوژی را

نشان می دهد، بلشویک ها برای حاکم شدن طبقه ی پرولتاریا، پنجاه میلیون انسان را کشتند، و کشیشان در زمان حاکمیت اسکولاستیک، تا می شد جایزت کردند.

محتوای این نمایش، یک تلاش بیهوده و دور باطل است که به هیچ نتیجه ای نمی رسد، قتلا ی بیهوده، آیزورده(نقد ۴ به این موضوع اشاره داشته)

یکی از منتقدان: « البته همین تماشاگران هم حق دارند ناراضی باشند، چرا که کارگردان هم می دانسته برای که و کجا دارد نمایش تهیه می کند!» (نقد ۲، ۹۱/۱۱/۲۰ پیشین) کارگردان چگونه می دانسته، متنی که ۲۱ سال پیش در باره ی اوضاع آن زمان نوشته شده و در انگلستان به اجرا رفته، با حذف و تغییر برخی کلمات که ما را به هدف نویسنده نزدیک می

کرد، چطور قابل اجرا در کازرون است؟

پینتر، مضحک ترین نگاه را به خدا و ماورای هستی دارد، همه چیز را تصادفی وعیب می – داند. (خاکستر به خاکستر، روزنامه طلوع، ۹۰/۱۲/۳)

مسائل مبتلا به ی شهر من که سرانه ی مطالعه در آن روزی۱۸ دقیقه است،(وزیر ارشاد، اردیبهشت ۹۱) و جایی که این متن ۲۱ سال پیش در آن اجرا شده ۶۸ ساعت در روز! چه وجه اشتراکی دارد؟ مردم این شهر، چه ارتباطی با این کار می توانند برقرار کنند؟ شاید از ترس از انگ صاحب نظران تحلیل گرو، سکوت کنند ولی اینکه بتوانند با این کار ارتباط

برقرار کنند مشکله! پیام واضح و مشخصی ندارد، کاتارسیس وتزکیه اخلاقی و روانی هم در آن نیست! فقط بلند پروازی مترجم وکارگردان، سبب اجرای این متن در کازرون شده!

البته متن های پینتر، پلورالیزم(کثرت گرا) است، و اگر کارگردان هوشمند ی داشته باشدو، «آدپتاسیون» شود، می تواند ارتباط ایجاد کند!

منتقد دیگری بعد مرور زندگینامه پینتربدون رفتن ی تعریف ازکارگردان و گروه اجرایی «دازاین» در آخرپیام ضبط شده ی پینترا هنگام گرفتن نوبل برایمان اینگونه آورده:» درست چیست؟ غلط چیست؟ دولتمردان آمریکا باید چند نفر را بکشند تا به عنوان

جنايتکار جنگی وقاتل شناخته شوند؟ صدهزار؟ ما برای ملت عراق شکنجه آوردیم، کشتار بی هدف ودلیل آوردیم، بدبختی مرگ آوردیم، با این ادعا می کنیم برای خاورمیانه، آزادی دموکراسی آوردیم.»(نقد ۶، ۹۱/۲/۱۸ پیشین)

در پاسخ باید عرض کنم: چرا وقتی کشورما ایران عزیز، توسط مزدوران بعثی عراق مورد هجوم قرارگرفت وآنهمه کشتار و غارت وتجاوز وآوارگی و ویرانی به بار آورد، پینتر

اعتراضی نکرد؟

«ارنست همینگوی» داستانی دارد که ناصر تقوایی، براساس آن «ناخدا خورشید» را ساخته، و اینقدر آن را بومی وقابل پذیرش کرده که انگار این اتفاق در گناوه رخ داده، یاد بگیرید، این اداهای روشنفکرانه ی تاریخ مصرف گذشته را کنار بگذارید، از نویسنده وکارگردان بزرگ، اصغر فرهادی پیاموزید که چه ساده با دنیا ارتباط برقرار کرد!

کوه یخ زیر آب و لایه پنهان متن ونمایش بعد از پایان، در سالن نمی مرد وتازه آغاز می شود و تماشاگر به هر سبپهری که خواست پروازی کند، واین قبیل کنده گویی هاء که در توجیه کار مطرح کرده اید، هیچ گره ای از کار نمی گشاید!

آقای کارگردان، نمی دونم چه کسی با شما گفتگو کرده(شماره ۳۰۴ پیشین) اگر قدر ی با تقاتر آشنایی داشت، باید این پرسش را مطرح می کرد: ۳۵ دقیقه ی آینده چه اتفاقی باید رخ دهد؟! باید خیلی مهم باشه، که روی بوکت نوشتی؟

در خانه :انچمن نمایش به وظیفه اش عمل کند، لای گری را کنار بگذارد، نمایش این شهر گرفتار یک لایبی است که می برند و می دوزند و می پوشند و بر دیگران فخر می فروشند، و حاضر نیستند بگویند کار ما، تا رسات، تماشاگر تقصیری ندارد! خود گویی و خود خندی، عجب مرد هنرمندی، این کشور پیشینه ی ادبی گرانبهایی دارد، آنها را دستمایه ی کارخود قرار دهید! به امید بالندگی نمایش ایران.

محمد رجبی، ۹۱/۲/۲۱



منتظر آثار و مطالب شما هستیم

لطفاً جهت چاپ آثار در این صفحه، مطالب خود را با خط خوانا (ترجیحاً تایپ شده)، با ذکر نام و نام خانوادگی، سن و تلفن تماس در یک روی کاغذ نوشته و در دفتر روزنامه ارسال نمایید. ضمناً مطالب ارسالی، برگشت داده نمی‌شوند.

کارشناس سرویس ادبی – هنری: **محمدعلی اصلاح پذیر**